ترجمه:\"ضرورت تفکيک نقش‌هاي جنسيتي والدين\"

ديويد پوپنو[1]

درباره نويسنده:

ديويد پوپنو، استاد جامعه‌شناسي دانشگاه راتجرز، دانشگاه ايالتي نيوجرسي در برونسويک است،‌ وي همچنين رياست بخش علوم رفتاري و اجتماعي دانشکده هنر و علوم را به عهده دارد. پوپنو چندين کتاب به رشته تحرير درآورده است که از جمله آنها مي‌توان به آشفتگي آشيانه، تغيير خانواده و انحطاط در جامعه امروزي اشاره کرد.

منبع:

Society , Volume 30, Number 6, September 1993, pages 5-11

ترجمه و تلخيص: مريم رفيعي

روزگاري مطالعات جنسيتي به معناي «مطالعات زنان» بود، اما اکنون شامل «مطالعات مردان» هم هست. در سوم فوريه سال 1993 نشريه «تاريخچه آموزش عالي»[2] کتاب­هاي 28 سال اخير درباره مردان و مردانگي را مورد بحث و بررسي قرار داد. موضوع مشترک همه کتاب­ها، تحليل کليشه­هاي مردانگي است، تعداد کمي از اين کتاب­ها به نقش پدري مردان توجه دارند و حرف مفيدي در اين باره مي‌زنند. علاقه اصلي آن­ها به مردان طرفدار فمينيست، مردان همجنس­گرا، دوستي­هاي مردانه و مرداني است که مي­توانند در فيلم­ها اشک بريزند.

ولي امروزه «بحران مردانگي» در واقع تعداد کم پدران است. در سراسر آمريکا، مردان، همسران و فرزندان‌شان را ترک مي­کنند و جدا از خانواده خود به زندگي ادامه مي­دهند. اکنون نبود پدر در خانواده­هاي آمريکايي با دو پديده طلاق و تولدهاي نامشروع همراه شده است. گر چه اين روزها به لحاظ سياسي چندان خوشايند نيست که از دهه پنجاه به خوبي ياد کنيم، اما حقيقت آن است که به علت نرخ­هاي بالاي ازدواج و ميزان کم مرگ و مير، پدران در آن دوره بيشتر در زندگي بيولوژيکي فرزندان­شان مشارکت داشتند و نرخ­هاي طلاق نيز افزايش نيافته بود.

امروزه با افزايش شگفت‌انگيز نرخ طلاق، تنها حدود پنجاه درصد از کودکان، اقبال آن را دارند که تا سن بلوغ در خانه با پدرشان زندگي کنند. تقريباً نيمي از پدراني که حضانت فرزندان­شان را به عهده نگرفته­اند پس از طلاق از زندگي آنان کنار گذاشته مي­شوند و مرداني که چنين نيستند، اغلب حضور کمرنگي دارند. اکنون نرخ تولدهاي نامشروع از 5 درصد در سال 1960 به 28 درصد رسيده است. در اکثر موارد پدر به طور کلي خارج از خانواده است.

چنين روندي در انحطاط خانواده، باعث نابودي سلامت کودکان مي­شود. شواهد حاکي از آن است که ما احتمالاً اولين نسل کودکان و نوجوانان را در تاريخ داشته باشيم که از سلامت رواني، اجتماعي، اقتصادي و اخلاقي کمتري نسبت به والدين­شان برخوردار هستند؛ نبود پدران تنها علت اين وضعيت نيست، اما تأثير زيادي بر آن گذاشته است.

اشکال برخي از اين کتاب­ها، ارائه­ الگويي براي «پدر جديد» است. گفته مي­شود مردان در جايگاه پدر بايد بيشتر شبيه مادران باشند. مردان بايستي بيشتر پرورش‌دهنده باشند و کارهاي خانه را همراه با همسران شاغلشان انجام دهند، مثلاً از نوزاد کوچک خود مراقبت کنند يا در همه کارها، نصف- نصف سهيم باشند. نقش‌هاي جنسيتي والدين آموختني هستند و امکان‌پذير و منطقي است که پدران در نقش مادر قرار گيرند.

«مرد جديد» در خانه دقيقاً به موازات «زن جديد» در محل کار است؛ زني که مي­توانسته و بايد همه­ کارهاي مردان در محل کار را انجام دهد. اگر زنان بتوانند کار مردان در محل کار را انجام دهند، چرا مردان نتوانند همه­ کارهاي زنان در خانه را انجام دهند؟ در واقع به نظر مي­رسد اگر قرار باشد زنان به برابري شغلي دست يابند و همچنان عهده‌دار وظايف مادري باشند، وجود اين پدر جديد در خانه ضرورت دارد.

علاوه بر افزايش غيبت پدران در خانه، بزرگ‌ترين تفاوت ميان پدران کنوني و نسل قبل اين است که آن تعداد پدراني که هنوز در کنار خانواده مانده­اند، در فعاليت­هاي سنتي زنان­ داخل خانه مشارکت زيادي دارند. امروزه مرداني که عهده‌دار وظايف پدري مي­شوند بيش از پدران خودشان مراقب کودکان هستند. بعضي از آنان کاملاً با نقش «پدر جديد» يکي شده­اند، تا جايي که در خانه از بچه­هاي کوچک نگهداري مي­کنند تا همسرشان بتواند تمام وقت کار کند.

ظهور پدران خانواده‌دوست و پدران خوب فرزندگرا، که از کودکان مراقبت مي­کنند. بدون ترديد تحول مثبتي است، ولي هدف ضمني اکثر مباحث «پدر جديد» مفهوم آندروژني والديني است؛ اينکه پدران و مادران اساساً نقش­هاي اجتماعي مشابهي دارند. آندروژني اجتماعي ممکن است در دنياي کار، هدف مناسبي به نظر برسد، اما براي زندگي خانوادگي چنين نيست و بايد مراقب باشيم نقش­هاي پدر و مادر سنتي را کاملاً کنار نگذاريم. ساختار خانواده شبيه به دنياي کار نيست و بر مبناي اختلاف بسيار واقعي و بيولوژيکي مرد و زن بنا شده است. آندروژني والديني چيزي نيست که بچه­ها به آن نياز داشته باشند، مبنا و اساس­ خوبي هم براي ازدواج پايدار و بادوام به شمار نمي‌رود.

مطبوعات آکنده از بحث‌هايي عليه نقش­هاي جنسيتي زنان است، اما به ندرت درباره آندروژني نقش­ها اظهار نگراني مي­شود. نگراني من بر مبناي شواهد حاصل از تحقيقات اجتماعي و بيولوژيکي براي شرايط رشد بهينه کودک و تفاوت­هاي بيولوژيکي زن و مرد است.

پرورش کودک

هيچ کس درباره­ ضروريات رشد بهينه­ کودک، روشن­تر از «اوري‌برون‌فن‌برنر»[3] صحبت نکرده است. در مطالعه­ اخير او بر روي رشد انساني دو نکته براي بحث ما حائز اهميت است.

1. کودک براي رشد عقلاني، احساسي، اجتماعي و اخلاقي بيشتر به مشارکت تدريجي نياز دارد تا فعاليت متقابل پيچيده. اين مشارکت بايد بر مبناي منظمي در طول دوره بلندي از زندگي کودک با يک شخص يا بيشتر باشد که کودک به آن­ها علاقه­اي غريزي، متقابل و قوي داشته باشد و ترجيحاً فردي متعهد به سلامت و رشد کودک باشد.

2. ايجاد و حفظ الگوهاي تدريجي، رابطه­ پيچيده متقابل و پيوند عاطفي ميان فرد مراقب و کودک بستگي به وجود و مداخله­ يک بالغ ديگر يا يک نفر سوم دارد که به شخص درگير نگهداري از کودک، کمک برساند، تشويقش کند، براي کارش ارزش قايل شود و تحسين و علاقه­اش را به او نشان دهد.

اين­ها فقط يافته­هاي مهم «فن‌برنر» نيستند، بلکه تقسيم نسبتاً سنتي کار بين زن و شوهر در ازدواج را تأييد مي­کنند.

عنصر کليدي در نکته­ شماره­ يک، دلبستگي غريزي کودک به حداقل يکي از مراقب­هايش است. مطالعات روان‌شناسي «ماري آينزورث»[4] و ديگر طرفداران «نظريه دلبستگي»[5] در سال‌هاي اخير، گواه تجربي اين نکته است. طبق اين نظريه، نوزادان به‌خصوص در سال­هاي نخست زندگي، نيازي زيستي- اجتماعي[6] به پيوند محکم، طولاني، عاطفي و اجتماعي با يک مراقب دارند. مطالعات تجربي نشان داده ­است بروز اشکال در ايجاد دلبستگي و روابط­ ايمن عاطفي مي­تواند اثرات ويرانگري بر کودک داشته باشد. الگوهاي دلبستگي که در طفوليت با فرد رشد کرده­اند، اغلب در بزرگسالي همراه او مي­مانند و بر روابط وي و احساس و سلامتش اثر مي­گذارند.

«نظريه­ دلبستگي» شبيه به پژوهشي است که برخي از آثار منفي مراقبت گروهي از کودک را نشان مي­دهد. بر اساس تحقيق بحث‌برانگيز و جنجالي «جي بلسکي»[7] و ديگران، مراقبت گسترده غيروالديني (بيش از بيست ساعت در هفته) در اولين سال زندگي، احتمالاً باعث بروز مشکلات دلبستگي (عدم امنيت، خشم و نافرماني) در کودکان مي­شود. برخي شواهد اخير، حاکي از آن است که شايد مراقبت غيروالديني در دومين سال زندگي نيز نتايجي منفي داشته باشد. هيچ کدام از اين پژوهش­ها قطعي نيستند، ولي بر حرف هميشگي مادربزرگ­ها صحه مي­گذارند، ارتباطات محدود والد- نوزاد و بچه­داري غيروالديني در سال­هاي اوليه زندگي خطرناک است.

شواهد اندکي نشان مي­دهند که مراقبت محدود و عالي مهدکودک­ها پس از سه سالگي تأثير بدي بر بچه­ها گذاشته است. مدت­هاست کودکان آمريکايي در سه، چهار سالگي به کودکستان مي­روند و مراقبت گروهي در اين سنين در کشورهاي صنعتي ديگر، مثل ژاپن هم وجود دارد.

چرا ارتباط نزديک با والد در سال­هاي اوليه زندگي اين همه اهميت دارد؟ چون هيچ کس ديگري به اندازه­ والدين، انگيزه­ مراقبت گرم و صميمانه از فرزندان را ندارد. گاهي وظايف والديني با وجود يک مراقب غيرخويشاوند، مثل پرستار بچه­ تمام‌وقت هم موفقيت‌آميز انجام مي­شود، ولي احتمالاً در برنامه‌ريزي­هاي گروهي مثل مهدکودک با تعداد زياد پرستاران و امکان تعويض آنان رابطه عاطفي زيادي شکل نمي‌گيرد.

اما چرا بايد والد اوليه کودک خردسال ترجيحاً مادر باشد نه پدر؟ دلايل محکمي وجود دارد که پدران هم مي‌توانند اين کار را انجام دهند، اگر آموزش درستي ببينند و انگيزه­ جدي داشته باشند؛ اما آموزش و انگيزه مردان براي بچه‌داري به مراتب سخت‌تر از زنان است. اکثر پدران نمي­خواهند مادر باشند و احساس راحتي در اين نقش ندارند. براي درک عدم امکان جابه‌جايي نقش دو جنس در مراقبت از کودک لازم است تفاوت­هاي بيولوژيکي آنان را بررسي کرد.

تفاوت­هاي بيولوژيک

تاکنون جوامعي‌ در جهان وجود نداشته‌اند که در آن پرستاران اوليه­ کودکان خردسال مرد باشند. دليل آن بيشتر به طبيعت بيولوژيک مردان و زنان ربط دارد. «کارل دگلر»[8] تاريخ‌دان در کتابش يادآور مي‌شود در آغاز قرن بيستم، اعتقاد به اهميت بيولوژيک طبيعت بشر تقريباً در تمام جهان پذيرفته شده بود، ولي با آغاز قرن جديد و در مسير نبرد عليه نژادگرايي و تبعيض جنسي، کاملاً از حيطه تفکر اجتماعي محو شد.

واضح است که بي­اعتنايي به تفاوت­هاي جنسي به دوره‌اي مربوط است که کليشه‌هاي جنسيتي و مقاومت در برابر نقش‌هاي جنسيتي در زندگي اقتصادي و عمومي به چالش کشيده شود. تنها تفاوت­هاي جنسي که دانشمندان به پذيرش آن مايل بودند، قاعدگي، بارداري، زايمان و شيردهي بوده است و اينکه مردان به طور متوسط بلندتر، عضلاني­تر و قوي­تر از زنان هستند، اما حتي مفاهيم رفتاري مربوط به اين اختلافات هم اغلب مبهم مانده­ است.

در دهه‌هاي اخير به تأثير بيولوژي بر رفتار انسان به کندي توجه شده است. اين ايده هنوز عجيب و غريب به نظر مي­رسد، اما احتمالاً دانشمندان حوزه علوم اجتماعي در هيچ حوزه ديگري بيشتر از امور جنسي و مسايل مربوط به جنسيت، درباره ريشه­هاي بيولوژيکي طبيعت بشر بحث و بررسي نکرده‌‌اند.

در تمامي جوامع جهاني، تفکر، احساس و عمل مردان با زنان تفاوت دارد نه اينکه بيولوژي «جبر» رفتار بشر باشد، بلکه اين کلمه­اي است که ناگزير انتخاب شده است. رفتار انساني کاملاً ترکيبي از نيروهاي بيولوژيکي، اجتماعي و فرهنگي هستند. «آليس روسي»[9]جامعه‌شناس تأکيد دارد که آن­ها دو حوزه­ جداگانه هستند هر کدام در رقابتي تنگاتنگ مي­توانند علت اوليه انتخاب­هاي انسان به شمار روند.

قطعاً به نفع طرفداران برابري است که تفاوت­هاي بيولوژيکي موجود بين دو جنس مورد تأکيد فرهنگي قرار نگيرد. اساساً فرهنگ­ها در اين خصوص به هم شبيه نيستند. به تفاوت نقش­هاي جنسيتي در فرهنگ­هاي عرب و اسکانديناوي توجه کنيد! اما موضوع جدي­تري که بايد مطرح شود اين است که رفاه فردي و پايداري خانواده­هاي در حال اضمحلال، ناشي از نپذيرفتن­ تفاوت­هاي کاملاً واقعي بين زن و مرد است. براي مثال توجه به تفاوت­هاي دو جنس در انگيزه­هاي جنسي، سبک­هاي شناختي و الگوهاي ارتباطي مي­توانست باعث ازدواج‌هاي مستحکم­تري شود و توجه به عدم امکان جابه‌جايي نقش­هاي پدر و مادر احتمالاً به والديني بهتر منجر مي‌شد.

تفاوت بين مردان و زنان، عموماً با توجه به چهار مشخصه رفتاري روان‌شناختي ادراک شده‌اند: خشم و سطح عمومي فعاليت؛ مهارت­هاي شناختي؛ ادراک حسي و رفتار جنسي. اين حرف درباره­ ادراک عمومي تفاوت­ها، بدان معنا نيست که آن­ها کاملاً متأثر از بيولوژي هستند، بلکه به طور ضمني گفته مي‌شود مطابق اکثر يافته­هاي علمي درباره­ امور انساني، بيولوژي نقش قوي­تري دارد. شواهد فراواني بر اين حقيقت دلالت دارند که بسياري از تفاوت­هاي عمومي ريشه در «مداربندي» متمايز مغز زن و مرد و تغييرات آشکار هورموني دارد. خشم، بزرگ‌ترين تفاوت رفتاري است. پسران تقريباً از همان آغاز تولد ميل بيشتري به خشونت دارند و در کل سطح فعاليت جسمي بالاتري نسبت به دختران نشان مي­دهند. همين مي‌تواند تا حد زيادي توجيه‌کننده­ سلطه عمومي مردانه در جوامع بشري باشد.

به تفاوت در مهارت­هاي شناختي کمتر توجه شده است و حتي شايد ناخوشايند باشد، هرچند اکنون مورد تأييد مطالعات تجربي قرار گرفته­ است. مردان از ابتداي نوجواني توانايي بصري- فضايي و رياضي بيشتري نسبت به زنان دارند و زنان بيش از مردان توانايي کلامي دارند. (توانايي فضايي اشاره دارد به توانايي تصويرسازي ذهني از يک شکل، موقعيت، جغرافيا و نسبت اشياي فيزيکي.) همچنين زنان به تمام محرک­هاي حسي توجه بيشتري دارند. آنان آرايه­هاي وسيع­تري از اطلاعات حسي را دريافت مي­کنند، بهتر قادر به برقراري ارتباط هستند و اولويت را بر روابط شخصي قرار مي­دهند که بين چنين اطلاعاتي مبادله مي­شود.

در حالي که مردان به اشيا و معادلات توجه دارند، زنان روابط شخصي را در اولويت قرار مي‌دهند. از بدو تولد دختران بيش از پسران به افراد و چهره­ها علاقه نشان مي­دهند، در صورتي‌ که به نظر مي‌رسد پسران، فقط با همان شيء مقابل‌شان سرگرمند. اين تفاوت­ها در زمان نوجواني نشان مي­دهد هورمون­ها به ويژه تستوسترون در مردان و استروژن در زنان مهم هستند. اهميت هورمون­ها را از آنجا مي­توان دريافت که در سنين بالا همراه با کاهش سطح هورموني اختلافات رفتاري هم کم مي­شوند. همچنين بايد توجه داشت مردان بهترين و بدترين اين مشخصه­ها را دارند؛ براي مثال، نابغه­هاي رياضي و کودن­هاي آن در ميان مردان هستند.

ولي تمامي تفاوت‌هاي رفتاري تأثير مستقيمي بر خانواده نمي­گذارند. تفاوت­هاي مهم در حوزه خانواده آن­هايي هستند که ريشه در نداشتن شباهت مردان و زنان در فعاليت­هاي جنسي و بازتوليدي دارند. مدت­هاي مديد «راهبردهاي جنسي» متمايز زنان و مردان مورد توجه بوده­اند؛ در زبان عامه گفته مي­شود زنان براي عشق، رابطه جنسي برقرار مي­کنند و مردان براي نيل به رابطه جنسي است که عشق مي­ورزند. سکس چيزي است که زنان دارند و مردان طلب مي­کنند و نه برعکس و صميميت به زنان اختصاص دارد.

سکس و تکامل

احتمالاً قاطع­ترين توجيه براي اختلافات مرد و زن در امور جنسي و راهبردهاي مربوط به آن در محدوده­ زيست‌شناسي اجتماعي قرار دارد. به زبان تکامل، هدف از زندگي بقاي ژن­هاي هر فرد به وسيله­ بازتوليد و بيشينه‌سازي احتمال بقاي همه­ آن ژن­ها در ميان ديگر ژن­هاي مشابه است. در پستانداران، اولين وظيفه بازتوليدي مردان، باردارسازي و وظيفه­ زنان، حفظ جنين در حال رشد است. چون تعداد اسپرم­ها زياد و تعداد تخمک­ها کم است (هر دو حاملان اوليه ژن هستند)، بهترين روش براي زنان و مردان، انتخاب راهبرد متفاوت بازتوليدي يا جنسي است، بدين شکل که مردان انگيزه بيشتري براي گسترش اسپرم­شان بين بسياري از زنان و زنان انگيزه قوي­تري براي مقيد کردن مردان به خودشان به منظور نگهداري بلندمدت بچه­ها داشته باشند.

مردان از نظر جنسي هوس‌بازتر و بي‌قيد و بندتر هستند، در حالي‌که زنان رابطه‌گراترند، بنابراين پيوسته تنشي بين اين دو جنس به وجود مي­آيد. «ديويد باس»[10]روان‌شناس، دريافت بالاترين شاخص نارضايتي جنسي مردان آمريکايي «امتناع جنسي همسران» و علت ناخرسندي زنان «خشونت جنسي شوهر» است.

به گفته­ زيست‌شناسان فعال در حوزه علوم اجتماعي، مردان بيشتر از بي‌وفايي جنسي زوج‌شان آشفته مي­شوند، چون مرد هرگز نمي­تواند مطمئن باشد کودکش واقعاً به او تعلق دارد. برعکس، زنان بيشتر از فقدان پيوند عاطفي با زوج‌شان ناراحتند که تعهد و حمايت بلندمدت را تهديد مي­کند.

در هر جامعه پدران بيولوژيکي در حد امکان و ضرورت مشخص هستند تا بخشي از مسئوليت تربيت فرزندان‌شان را به عهده بگيرند. در حقيقت، انسان­ها در مقايسه با موجودات ديگر، سرمايه‌گذاري نسبتاً بالاي والديني را دارند، چون فرزند انسان دوره­ طولاني وابستگي را دارد و همچنين براي بقا به آموزش فرهنگي گسترده­تري نيازمند است.

البته در راهبردهاي جنسي نهادينه، فرهنگ حرف اول را مي­زند. فرهنگ جوامع صنعتي انتظار سرمايه‌گذاري بالاي والدين را دارد. در اين جوامع، تک‌همسري بسيار مورد تشويق قرار مي­گيرد (گرچه «تک همسري نسل اندر نسل» در چنين جوامعي به هنجار تبديل شده است، به‌خصوص در ايالات متحده) و چندهمسري خلاف قانون است و تا حدودي از بي‌بند و باري جلوگيري مي­شود.[11] از آنجا که تک‌همسري باعث ترويج سرمايه‌گذاري بالاي والدين مي­شود، با شرايط اجتماعي مدرن سازگاري خوبي دارد.

هر اندازه هم که راهبردهاي جنسي دنبال شوند، در نهايت اين طبيعت جنسي ماست که مي­گويد جامعه با مشکل حفظ مردان در قيد دونفره­ يک رابطه­ بازتوليدي مواجه است. سکس، طرح خوبي براي ازدواج­هاي پايدار نيست، به‌خصوص براي مردان. «مارگارت ميد» مي‌گويد: در هيچ جامعه­اي از جهان نيست که مردان براي مدتي طولاني ازدواج کرده بمانند، مگر اينکه از نظر فرهنگي ملزم به انجام آن باشند. نه اينکه ازدواج براي مردان، خوب نباشد، اما تمايلات ذاتي آنان را به سوي ديگري سوق مي‌دهد.

بيولوژي مي‌گويد پيوند مرد با مادر و کودک بيشتر به دليل رابطه جنسي با مادر است. بسياري از انسان‌شناسان معتقدند مادري ضرورتي بيولوژيک است، در حالي که پدري اساساً ابداعي فرهنگي به شمار مي­رود. چون پدري مبناي بيولوژيک ندارد، پس علاقه­ پدر به فرزندان را بايد از نظر فرهنگي گسترش داد. مقايسه­هاي ميان‌فرهنگي نشان مي­دهد، مرد احتمالاً فعالانه از فرزندانش مراقبت خواهد کرد اگر که مطمئن باشد به او تعلق دارند؛ اگر نيازي به جنگ و شکار نباشد؛ اگر مادر در تأمين منابع غذايي مشارکت کند و اگر زن، مرد را تشويق کند، همه­ اين شرايط در جوامع امروزي وجود دارد.

 تاريخ مملو از داستان مرداني است که با فرزندان­شان رابطه خوبي داشته­اند، ولي تقريباً هرگز مردان از نزديک درگير مراقبت از فرزندان­شان در سال­هاي اوليه زندگي نشده­اند.

آندروژني والديني

شواهد فراواني نشان مي­دهد که مردان مي­توانند در بچه­داري مشارکت زيادي داشته باشند، به‌خصوص براي پسران­شان و فقدان حضور مردانه، پيامدهاي خوبي براي کودک در پي نخواهد داشت. در حال حاضر، همياري مرد به زن در بچه­داري مهم­تر از گذشته است، زيرا اکنون مادران از سيستم­هاي حمايتي سنتي جدا شده­اند. از اين رو بيش از پيش مهم است که آن دسته از معيارهاي فرهنگي را حفظ کنيم که به مردان القا مي­کنند به خانواده‌هاي­شان علاقه‌مند باشند. البته بايد بدانيم که والديني نوزادان کوچک کار «طبيعي» براي مردان نيست. مردان براي ايفاي درست اين نقش بايد کاملاً آموزش ببينند و تجربه کنند، علاوه بر آن بايد مورد تشويق همسران­شان هم قرار گيرند.

حرکت به سوي والديني آندروژني، مشکلات بسياري را در بچه­داري و ازدواج پديد مي­آورد. نخست آنکه حتي بدون در نظر گرفتن «غريزه­ مادري» براي زنان، در طول زايمان و پس از آن، تغييرات هورموني رخ مي‌دهد. اين تغييرات، زن را به شدت به مراقبت از نوزاد نورس خود برمي­انگيزاند. تغييرات هورموني تا حدي به ظرفيت شيردهي زن ارتباط دارد، همچنين تعدادي از تفاوت­هاي جنسي مذکور مستقيماً به اين مرحله از فرايند بازتوليد ربط دارند. «آليس روسي» جامعه‌شناس يادآور مي­شود: «زنان در مراقبت از نوزادي ضعيف و زبان‌بسته، توانايي خوبي در خوانش حالات چهره نوزاد، نرمي حرکات بدن، سهولت کنترل موجودي کوچک با ملايمت لمسي و آرامش‌بخشي با استفاده از صداي گرم و موزون دارند.»

ظاهراً مردان پس از هجده ماهگي کودک بهتر مي­توانند نقش والديني را انجام دهند. از آن زمان به بعد، بچه­ها بيشتر با کلام سخن مي­گويند و مردان مجبور نيستند به طيف گسترده­اي از حواس تکيه کنند. حتي نوع ارتباطي هم که در اين سن مردان با کودک برقرار مي­کنند با زنان متفاوت است. واضح است که نمي­توان سبک والديني پدر را با مادر عوض کرد. مردان در مراقبت بيشتر بر بازي تأکيد دارند و نقش­شان احتمالاً رويکردي شلوغ و هيجاني» دارد.

به نظر مي­رسد سبک والديني با تفکيک نقش­هاي جنسيتي-که در آن مادران علاقه‌مند و پدران قاطع باشند- ارزش خاص خودش را داشته باشد. بررسي­هاي پژوهشي نشان داده است بچه­هاي اين والدين تا حدي شايسته­تر از فرزندان والدين آندروژني هستند. روان‌شناس اجتماعي «ويلارد دبليو هارتاپ»[12] نتيجه گرفت: «پس اهميت نقش پدران شايد در اين باشد که تا چه حد ارتباط متقابل آنان با بچه­هاي­شان تقليدي از رفتار مادر نباشد و بيشتر از پرستاري مادر حمايت کنند تا شبيه‌سازي­اش نمايند.»

قطعاً فرضي که کمتر درباره آن بحث شده، ولي احتمالاً کم‌اهميت نيست، آثار آندروژني بر روابط زوجين است. اگر قرار باشد مردان، استقلال­شان را از دست بدهند و نقش­هاي «غير طبيعي» مراقبت و پرورش را به عهده بگيرند، از ازدواج و بچه‌داري اجتناب خواهند کرد.

سيستم قبلي بيشتر بر مبناي تبادل زناشويي سکس در ازاي عشق بود. اگر مردي خواهان رابطه جنسي منظم (به جز با روسپي­ها)، بود مي­بايست ازدواج مي­کرد. امروزه با استانداردهاي سهل انگارانه­تر جنسي و تعداد زياد زنان مجرد و مطلقه فرصت‌­هاي بسياري براي رابطه جنسي بدون يک پيوند ثابت فراهم آمده است. اين واقعيت فرهنگي- اجتماعي ممکن است توضيحي براي گرايش فعلي مردان به تأخير در ازدواج و اعتراض فزاينده زنان به «عدم تعهد مردان» باشد. (درباره زن ازدواج کرده حرفي نمي‌زنيم)

با اين همه، اکثر مردان سرانجام ازدواج مي­کنند و بچه­دار مي­شوند و با انجام اين کار مزاياي فردي زيادي را به دست مي­آورند. پس مسئله واقعي، تأخير ازدواج نيست، بلکه اتفاقي است که پس از آن رخ مي­دهد. اگر بهترين کاري که والدين مي­توانند براي فرزندان­شان انجام دهند اين باشد که در کنار هم بمانند و ازدواج خوبي داشته باشند، مشکل «پدر جديد» که مي‌کوشد جايگزين مادر باشد نيز حل مي‌شود. چنين ازدواجي چندان پايدار نخواهد بود.

امروزه ازدواج­ها بر دو پايه بنا مي­شوند: 1) رفاقت؛ يعني انتظار مي­رود زن و شوهر دوستان نزديکي باشند. 2) عشق رمانتيک بر مبناي جاذبه جنسي، پديده­اي با ريشه­ بيولوژيک که در آن زن و شوهر، شريک جنسي انحصاري همديگر هستند.

ترکيب اين دو اصل خالي از اشکال نيست. رفيق خوب شما کسي است که مشترکات زيادي با شما داشته باشد، ولي در روابط جنسي، افراد جذب تفاوت­هاي هم مي­شوند. پس اگر قرار است ازدواج­هاي مدرن پايدار بماند، بايد اين معضل رفع شود. يک زوج بايد آنقدر مشترکات داشته باشند تا براي هم دوستان خوبي بمانند، ولي به اندازه کافي هم از يکديگر متفاوت باشند که جاذبه جنسي براي همديگر داشته باشند. در روابط مستحکم زناشويي، اختلافات، مکمل محسوب مي­شوند؛ مشخصه اين رابطه، رفتار متوازن با تفکيک جنسيتي و تقسيم عادلانه کار است.

تأثير آندروژني اجتماعي در رابطه­ زناشويي، بهتر است در کشورهاي اروپاي شمالي مورد مطالعه قرار گيرد. در اين کشورها گرايش­هاي مدرنيته از همه جا بيشتر است، محيط اجتماعي نسبتاً ملايم است و آندروژني بيشتر از جاهاي ديگر رايج است. برخلاف اکراه فزاينده مردان به پيمان ازدواج، پس از ازدواج زنان تمايل بيشتري به طلاق دارند.

احتمالاً «سوئد» آندروژن­ترين جامعه­ جهان است، بدين معنا که مردان بيش از هر جاي ديگري درگير بچه­داري و فعاليت­هاي خانگي مي­شوند و زنان در انجام دادن وظايف خانگي آزادترند. من از مشاوران معروف­ ازدواج در سوئد پرسيدم: بزرگ‌ترين تغيير در مشکلات مراجعان­شان طي بيست و پنج سال گذشته چه بوده است؟

در دهه شصت معمولاً زن به دنبال مشاور مي­گشت. در آن زمان شوهر به خاطر فرد ديگري خانه را ترک مي‌کرد و زن مي­خواست زندگي‌اش را حفظ کند،‌ ولي امروزه درست نقطه­ مقابل آن اتفاق مي­افتد. در سه‌چهارم تمامي موارد، مرد به دنبال مشاور است تا زندگي‌اش را حفظ کند. چرا؟ چون همسرش او را ترک کرده است.

اين زن معمولاً مثل شوهر خيانتکار روزگاران گذشته، شريک جنسي ديگري ندارد، ولي خيلي ساده از شوهرش خسته شده و علاقه جنسي­اش را از دست داده است. او مي­خواهد خودش به تنهايي زندگي يک والد را تجربه کند. اکثر اين موارد ازدواج­هاي آندروژني را شامل مي‌شوند که در آن­ها شوهران مي­کوشند در نقش مادر قرار بگيرند. اين شوهران در ضمن بسيار نگران طلاق زودهنگام هستند تا حدي که چنان به بچه­هاي‌شان علاقه پيدا مي­کنند که از دست دادن آنان را عذاب‌آور مي­دانند. (در سوئد معمولاً زن حضانت فرزند را به عهده مي­گيرد.)

اين مي­توانست سوءبرداشت تلقي شود يا فقط ويژگي تعداد اندکي از سوئدي­هاي طبقه متوسط باشد و مي‌توان گفت همسران سوئدي فقط همان کاري را کرده­اند که شوهران­شان، نسل اندر نسل انجام داده­اند. اما اگر درست باشد، اشکالي در آن نهفته است. آيا اين همان راهي است که داستان ازدواج مدرن به آن ختم مي­شود؟

نمونه­ ديگري از نتايج آندروژني اجتماعي بر ازدواج، مربوط به نروژ، همسايه سوئد، است و مطالعه­ قوم‌نگارانه‌اي درباره­ تغييرات زناشويي طي چند دهه گذشته ميان زوج­هاي طبقه کارگر ساکن در شهر کوچکي از آن را نشان مي­دهد. «ماريان گلستاد»[13]دريافت اين زوج­ها سرسختانه تلاش کرده­اند تا هدف «برابري به جاي شباهت» را در زندگي خانوادگي و همچنين ازدواج، وارد سازند؛ اين هدف در زندگي عمومي و اقتصادي نروژ بسيار مهم است. روزگاري ازدواج­ها، بر مبناي وابستگي ميان وظايف و عملکردها بود، حالا بر پايه­ مذاکرات بي‌پايان شکل مي­گيرد و در کنار هم ماندن از سر احساس وفاداري اساساً ريشه در عشق رمانتيک دارد.

اين گفته، توصيف ماهرانه­ گرايش­هاي زناشويي در همه جوامع مدرن است، اما چنين ازدواج­هايي در نروژ هم مثل هر جاي ديگري است و محکوم به فروپاشي بين عشق رمانتيک و برابري مطلوب در تقسيم کار تناقض وجود دارد، چون عشق رمانتيک بر تخيل و رازگونگي دلالت دارد و بر پايه­ ماجراجويي و هيجان است؛ اينکه دو جنس اندکي براي هم مرموز باشند. به همين دليل قطعاً مشکل‌ساز است که بخواهند رابطه­شان را برحسب شباهت و يکي‌بودن بيشتر و بيشتر تعريف کنند.

 «گلستاد» نتيجه مي­گيرد: در فرهنگي که ازدواج بر اساس امور جنسي و عشق رمانتيک تک‌همسري است، برابري به معناي شباهت کامل ميان زوجين در حوزه­ خانه، ابراز هويت جنسي را مشکل مي­سازد. پس ظاهراً تنش­هاي خاصي ميان انتظارات عشق و تقسيم خنثاي وظايف خانه­داري به وجود مي­آيد.

مبناي جاذبه جنسي ميان زن و مرد، نه همساني، بلکه تفاوت است. زوج­هاي داراي فرزند که در کنار هم مي‌مانند و زماني طولاني به هم علاقه دارند، (حوزه مهمي براي پژوهش­هاي جديد)، احتمالاً زوج­هايي نيستند که سرسپرده­ آرمان آندروژني اجتماعي باشند. ظاهراً دلايل درست زيست‌شناختي و جامعه‌شناختي وجود دارد که چرا در برخي از موارد تفکيک­ جنسيتي نقش­ها در خانواده­هاي داراي فرزند براي سلامت جامعه ضرورت دارد؟ پدران همانند مادران نيستند و نبايد که باشند. به جاي تلاش براي آندروژني والديني در خانه و نااميدي دوباره از آن، بهتر است نيازها، علايق جنسي و اهداف هر کدام از دو جنس را بپذيريم، با آن همراه شويم و آن را تحسين کنيم.

اکنون تفکيک نقش­ها از روي جنسيت اساساً فقط در يک حوزه­ نهادي جامعه خانواده و حتي براي مرحله نسبتاً کوتاهي از دوره کودکي و رشد کودکان اهميت دارد. تفکيک جنسيتي ديگر همانند گذشته کليتي در زندگي نيست و اين به بزرگسالان فرصت مي­دهد تا در مراحل غيربچه‌داري زندگي­شان به دنبال خودشکوفايي از طريق نقش­هاي اجتماعي انتخابي باشند.

--------------------------------------------------------------------------------

[1] . استاد جامعه‌شناسي دانشگاه راتجرز- دانشگاه ايالتي نيوجرسي در برونسويک

[2] . The chronicle of higher education

[3]. Urie Bronfenbrenner

[4] . Mary Ainsworth

[5] . Attachment theory

[6] . biosocial

[7] . Jay Belsky

[8] . Carl Degler

[9] . Alice Rossi

[10] . David Buss

.[11] البته در نگاه اسلامي تعدد زوجات علاوه بر کارکردهاي متعدد آن، يکي از راه‌هاي مهار بي‌بندوباري و قاعده‌مند کردن روابط جنسي است. ديدگاه نويسنده يا ناشي از آن است که در فضاي اروپايي و امريکايي مسيحي، چند همسري مرز روشني با روابط آزاد با چند زن ندارد و يا معلول آن است که پيمايش‌هاي دقيق درباره چندهمسري انجام نشده و اين نويسندگان بر اساس ظن و تخمين درباره آن سخن مي‌گويند.

[12] . Willard W. Hartup

[13] . Marianne Gullestad